

انسان و خدا

یا

معنای زندگی

لوک فری

ترجمه عرفان ثابتی



فهرست

۷	پیش درآمد مترجم
۹	مقدمه
۵۱	۱. انسانی‌سازی امر الهی
۸۷	۲. الهی‌سازی امر انسانی
۱۲۹	۳. امر مقدس با چهره‌ای انسانی
۱۷۸	نتیجه گیری: اومانیسم مبتنی بر خدای انسان‌بنیاد
۱۹۵	یادداشت‌ها
۲۱۷	منابع
۲۲۱	نمایه

پیش درآمد مترجم

وقتی دیگر معنای زندگی ریشه در حقایق مابعدالطبیعی نداشته باشد، چه رخ می‌دهد؟ آیا تلاش ما برای دستیابی به استعلا به تعقیب موفقیت مادی محدود می‌شود؟ به نظر لوک فری، مدرنیته و ظهور انسان‌گرایی سکولار در اروپای قرن هجدهم جستجوی معنا و امر مقدس را از میان نبرده، بلکه هر دو را از طریق فرایندی دوگانه دیگرگون کرده است: انسانی‌سازی امر الهی و الهی‌سازی امر انسانی. به عقیده او، کوشش‌های کلیسای کاتولیک برای طرد جزم‌اندیشی و ترجمه سنت دینی به زبان معاصر شاهدی بر انسانی‌سازی امر الهی به شمار می‌رود؛ و زایش عشق مدرن و انسان‌گرایی، که مستلزم توجه به دیگران و حتی ایشار در راه دفاع از ارزش‌هایی متعالی تر از خود زندگی هستند، شاهدی است بر الهی‌سازی امر انسانی. فری به دفاع از «انسان‌گرایی استعلایی» می‌پردازد – مفهومی که، به باور او، برای نخستین بار در تاریخ بشر موفق به حل معضل سکولاریسم می‌شود. به عقیده فری، ارزش‌هایی همچون عشق و احترام به دیگران نه از بیرون بلکه از درون به انسان فرمان می‌دهند و دیگر نه وسیله بلکه هدف به شمار می‌روند. فقدان معنا و غیبت

استعلا و طرد دین به «مرگ انسان» می‌انجامد. چون کار دین ترکیه و اعتلای فضایل انسان و هماهنگ ساختن روابط اجتماعی اوست، در سراسر تاریخ بزرگ‌ترین و والاترین مرجعی بوده که توانسته به زندگی انسانی معنا بخشد. در تمام اعصار دین سبب ترویج خیر شده و منظری را بر هر ناظر مشتاقی عرضه کرده که در آن استعدادها و قابلیت‌های جدید و بسی‌سابقه‌ای ظاهر شده است. دین با راهنمایی‌های خود انسان را از قفس طبیعت آزاد ساخته و از محدودیت‌های این جهان فانی رهانیده و به سعادت ابدی رسانیده است. لوك فري يكى از اعضای نسل جدید فيلسوفان فرانسوی است که مثل آندره كنت اسپونويل، مهارت‌های استاد دانشگاه را با قابلیت‌های رساله‌نويس همگان‌پسند در هم می‌آمیزد. موفقیت چشمگیر اين کتاب در فرانسه مؤيد اين ديدگاه است که امروز بيش از هر زمان ديگري مسئله معنا و هدف در جوامع دموکراتيک و سکولار مدرن به امری حياتی بدل شده و «غبيت» معنا بحرانی جدی به شمار می‌رود.

برگردان فارسي اين اثر از روی متن فرانسوی و ترجمه انگلیسي آن صورت گرفته است. همين قدر که کاستي‌های ترجمه تا حدی نباشد که محاسن کتاب را از نظر دور دارد، مترجم آرزوی خود را برآورده می‌بیند.

ع. ث.

تير ۸۳

مقدمه

معنای زندگی

رویگردانی از یک سؤال

در کتاب تبتی زندگی و مرگ،^۱ سوگیال رینپوچه^۲ داستان کریشا گوتامی^۳ را بازگو می‌کند، زن جوانی که در زمان بودا زندگی می‌کرد. بیماری‌ای ناگهانی پسر یکساله او را به کام مرگ فرو برد. کریشا، غرق در اندوه، در حالی که فرزند محبوبش را در آغوش داشت، در خیابان‌ها پرسه می‌زد و ملتمسانه از همگان می‌خواست راهی برای زنده کردن فرزندش به او نشان دهند. برخی به او بی‌اعتنایی می‌کردند، دیگران دیوانه‌اش می‌پنداشتند، ولی سرانجام مرد حکیمی به او توصیه کرد با بودا صحبت کند. پس به دیدار بودا شتافت، جسد کوچک را کنار پای بودا گذاشت و از مصیبت خود با او سخن گفت. بودای فرزانه با شفقتی بی‌کران به او گوش فرا داد و به نرمی گفت: «فقط یک راه برای درمان درد تو وجود دارد. به شهر برو و از هر خانه‌ای که تاکنون کسی در آن نمرده، یک دانه خردل برایم بیاور.»^(۱)

می‌توانیم بقیه داستان و ترتیجه اخلاقی اش را حدس بزنیم. کریشا همه درها را کویید و هر بار جواب یکسانی شنید: همه مایل بودند به او یک دانه خردل بدند، ولی مرگ به هر خانه‌ای قدم نهاده بود و هیچ خانه‌ای از آن نگریخته بود. وقتی زن جوان نزد بودا برگشت، پای در راه گذاشته بود: هیچ

1. Tibetan Book of Living and Dying

2. Sogyal Rinpoche

3. Krisha Gotami

چیز در جهان انسانی ما پایدار نیست. تنها عنصر ابدی عبارت است از خود «ناپایداری»، یعنی کون و فساد همه چیز. هر کس که چنان احمق باشد که این نکته را درنیابد، در معرض بدترین نوع درد، به همه اشکال آن، قرار می‌گیرد. ولی اگر از علت‌های واقعی شر آگاه شویم، اگر دریابیم که منشأ شر توهمنات منی^۱ است که به «مایملک» خود می‌چسبد در حالی که قانون جهان تغییر است، آن گاه می‌توانیم خود را آزاد کنیم. این حکمت است.

همه ادیان بزرگ، به شیوه‌های خاص خود، می‌کوشند انسان‌ها را برای مرگ، هم مرگ خود و هم مرگ عزیزانشان، آماده سازند.^(۲) بر همین اساس، ما را به کشف معنای زندگی بشری فرا می‌خوانند. حتی نظریه‌های اخلاقی باستانی – برای مثال، نظریه‌های اخلاقی رواقیون، و موتنی، که به ما نزدیک‌تر است – این را مسلم می‌دانند که حکمت یعنی پذیرش کرانمندی در نظام دنیا؛ بنابراین، «فلسفه ورزی» یعنی «یادگیری مرگ». قطعات متعددی در انجیل‌ها به این مسئله می‌پردازند – مسئله‌ای ناشی از تضاد عشق، که به تعلق خاطر و دلستگی می‌انجامد، و مرگ که به معنای مفارقت و جدایی است – و سادگی این قطعات با سادگی کتاب تبته قابل مقایسه است. جواب‌های مطرح شده هر قدر متفاوت باشند باز هم همگی متأثر از دغدغه برقراری پیوند میان پایان زندگی و معنای غایی آن هستند. وقتی مسیح از مرگ ایلعازر آگاه می‌شود، درست مثل دیگر انسان‌ها اندوهگین می‌گردد. او مثل مارتا و مریم، خواهران ایلعازر، شروع به گریه می‌کند. ولی می‌داند به کسی که هرگز شک نکرده، زندگی دوباره خواهد بخشید، و به مارتا می‌گوید: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد، زنده گردد؛ و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا ابد نخواهد مرد» (انجیل یوحنا، باب ۱۱، آیات ۲۵-۲۶).

آیا باید ناپایداری زندگی را پذیریم یا به پایداری آن ایمان بیاوریم؟

درنگاه اول، این دو کاملاً متضاد به نظر می‌رسند. ولی شاید در دل این تضاد، شباهتی نهفته باشد؛ زیرا، هم برای مسیحیان و هم برای بودایی‌ها، مسئله معنا در مواجهه با کرانمندی است که مطرح می‌شود. به نظر هر دو گروه، حکیم کسی است که با رویگردانی از «داشتن»، یعنی از تعلقات و مایملک این دنیا، خود را برای بهره بردن از «بودن» آماده می‌کند. منطق خوشبختی، یگانه منطق مهم نیست. تا همین اواخر نزد مؤمنان بدیهی بود که رنجی طولانی، هرچند در دنیا، نسبت به مرگی سریع، هرچند بی‌درد، برتری بی‌حد و حصری دارد.^(۳) حداقل این رنج طولانی به شخص فرصت می‌دهد که با خودش صلح کند و روح خود را به خدا بسپارد.

ابتدا سوگواری

نزد ما مردمان مدرن، اهمیت این رویکرد ذره از میان رفته است. ما ملحد یا لاادری تا دندان مسلحی هستیم که ترجیح می‌دهیم، در صورت امکان، به طور ناگهانی و بدون هیچ رنجی بمیریم، بدون این که مجبور باشیم به مرگ فکر کنیم. به نظر ما، هر گونه تأملی در باب مرگ زائد است و واقعاً «مردانه» نیست، و در یک کلام، بیمارگونه است. فروید، اندیشمندی که الگوی توهمندی‌به شمار می‌رود، این مسئله را با صراحة مطرح کرد: وقتی کسی از خودش در بارهٔ معنای زندگی و مرگ سؤال می‌کند، حتماً بیمار است؛ زیرا مرگ و زندگی وجود عینی ندارند. ولی آیا روابطی و موتنتی، روان‌نژند بودند؟ تمام حکماء باستان چطور؟ شاید معیارهای خرافی را نابود کرده باشیم، ولی محروم از اساطیر، در برابر پوچی سوگواری چه داریم که بگوییم یا به آن فکر کنیم؟ این واقعیتی شناخته شده است که روان‌شناسی الهیات را از اریکه قدرت به زیر کشیده است. ولی حالا در روز خاکسپاری، کنار قبر و تابوت، احساس عذاب می‌کنیم. به مادری که دخترش را از دست داده، به پدر غمزده چه می‌خواهیم بگوییم؟ ما به طرز عجیبی با مسئله معنا یا حتی با

کسوف آن در دنیا بی سکولار روپرتو هستیم. ما در درون خود محدودیت‌های تقلیل معنا به ابراز همدردی لفظی صرف را احساس می‌کنیم. حرکات و حالات برخاسته از احساس همدردی هر تسلیمی به بار آورد، گرچه ارزشمند است، ولی پاسخگوی سؤالی نیست که بر اثر فقدان یک انسان مطرح می‌شود، فقدانی که خوب می‌دانیم، به معنای دقیق کلمه، بی معنا شده است. این چنین است که همواره ابتدال سوگواری‌ها را می‌شنویم. با وجود این، این ابتدال اصل مسئله را پنهان نمی‌کند. اگر حکمت سنت‌های دینی بزرگ دیگر با دوران دموکراتیک ما سازگار نیست، اگر هرگونه رجعتی به گذشته ناممکن به نظر می‌رسد، ما هم چیزی نیافریده‌ایم که بتواند به طرز قابل قبولی جای آن‌ها را بگیرد. تکیه‌گاه‌هایی که روانکاوی به دست داده، هرچند کاملاً بی‌فایده نیستند، فقط جایگزین‌های مصنوعی هوشمندانه‌ای به شمار می‌روند. فروید موتتنی را شکست داده، ولی پیروزی او تجربه تلخی بوده است.

دلیل این احساس پوچی آشکار است. از دیدگاه آخرت‌شناسی^۱ دینی، کهنسالی به هیچ وجه نشانه زوالی برگشت‌ناپذیر و بی معنا نبود، و اگر متراծ حکمت نبود، حداقل یکی از شرایط لازم برای حصول حکمت به شمار می‌رفت. کهنسالی جایگاه بی‌بدیل و برجسته‌ای در میان ادوار زندگی داشت. دردهای ملازم کهنسالی را می‌شد نوعی آزمون تشریف^۲ دانست - درست برخلاف نگرش کاملاً منفی امروز نسبت به این دردها. به شیوه‌ای کاملاً متضاد با تعالیم سنتی، ما حتی گاهی به بهمرگی^۳ معنایی اخلاقی می‌دهیم. در اعصار موعود باورانه این ایده حاکم بود که «دیگر نباید کسی وجود داشته باشد که به کهنسالی نرسد»، هزینه آن هرچه می‌خواست باشد.^(۴) جوامع ما، بر عکس، معطوف به آینده و به شدت متعهد به «پیشرفت» هستند و در باره

1. eschatology

2. initiation

3. euthanasia: یا کشتن از روی ترحم به معنای کشتن بیماران لاعلاج با اجازه خود آن‌ها. - م.

این درد و رنج‌ها چندان حرفی برای گرفتن ندارند و در مواجهه با آن‌ها فقط به دنبال راه فرار می‌گردند.

در مورد این دگرگونی بینادین رابطه‌ما با معنا، مثل بسیاری از مسائل دیگر، باید از روسو کمک بگیریم که منادی عصر افسون‌زدایی شده‌است. او در عبارت خردمندانه‌ای از گفتار در باره سرچشمه‌های نابرابری^۱ به این مسئله پرداخته است. به نظر او، خود جوهر انسان «مدرن» است که او را از حیوانات متمایز می‌کند، جوهری که دلالت بر پوچی بیماری، کهنسالی و مرگ دارد. روسو می‌گوید در باره تمايز انسان و دیگر حیوانات، توافقی وجود ندارد، ولی

یک ویژگی بسیار خاص دیگر وجود دارد که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد و در باره آن نمی‌توان مناقشه کرد، یعنی قوه به کمال رسانیدن خود؛ قوه‌ای که، به کمک شرایط، به طور پیاپی تمام دیگر قوا را شکوفا می‌کند، و در ما یعنی هم در نوع انسان و هم در فرد آدمی وجود دارد؛ در حالی که حیوان در پایان چندماهگی خود همانی است که در بقیه زندگی اش خواهد بود و نوع حیوان پس از هزار سال همانی است که در اولین سال آن هزار سال بود. چرا فقط انسان می‌تواند کودن و خرفت شود؟ آیا انسان به حالت اولیه‌اش برنمی‌گردد، در حالی که حیوان که نه چیزی به دست آورده و نه چیزی برای از دست دارد، همواره غریزه‌اش را حفظ می‌کند؟ آیا انسان به علت کهنسالی یا دیگر پیشامدها تمام چیزهایی را که به کمک «کمال‌گرایی» اش به دست آورده، از دست نمی‌دهد و، بنابراین، دوباره پایین‌تر از خود حیوان قرار نمی‌گیرد.^(۵)

هیچ کس نمی‌توانست خصلت سوگناک مدرنیته را بهتر، یا دقیق‌تر، از این مطرح کند. اگر رسالت بشریت پیشرفت است، پس انحطاط و زوال به چه درد می‌خورد؟ اگر انسان با آزادی اش تعریف می‌شود، اگر به صورت قوه‌ای درک

می شود که به او اجازه می دهد خود را از قوانین طبیعت حیوانی اش برهاند و از تمام قوانین سفت و سخت غریزه اش جدا شود تا بی وقfe به سوی کمال فرهنگی و اخلاقی بیشتری پیشروی کند، در این صورت آیا بزرگ ترین دستاورده او در عین حال قطعی ترین ضرر و زیانش نیست؟ اگر او محکوم به تاریخمندی است، چگونه امکان دارد کم ترین معنایی به کهن‌سالی گریز ناپذیری بیخشد که در عین حال تقدیر او در زندگی به شمار می رود؟ وقتی آینده جای گذشته را می گیرد، وقتی دیگر پیروی از آداب و رسوم باستانی مطرح نیست بلکه پای ساختن انسانی جدید در میان است، کهن‌سالی دیگر نه حکمت بلکه تباہی و زوال است. این است که وقتی کهن‌سالی فرا می رسد، جنون انسان مدرن آن را پنهان می کند، نقابی بی معنا، چهره بزرگ کرده مضمحلکی، که هیچ کس نمی تواند کاملاً از آن اجتناب کند در جهانی که در آن افق آینده، کشتزار معانی و ارزش‌ها را خشک می کند، در جهانی که ستایش و تجلیل جوانی، به عنوان تنها دوره نویدبخش، مثل روی دیگر سکه‌ای تلویح حاکی از پوچی کهن‌سالی است که بهتر است پنهان نگه داشته شود.

آیا جراحی زیبایی جایگزین دین خواهد شد؟ حداقل فعلاً معلوم نیست که مبارزه به سود ما ادامه پیدا کند، معلوم نیست که واقعاً بتوانیم از تنگنایی فرار کنیم که اغلب، به درست‌ترین شکلی، به صورت کاریکاتور ترسیم می شود. فیلسوفان عصر روش‌نگری به دنبال پیروزی ما بودند، و تمام متفکران ترقی خواه پیرو آن‌ها، به سرکردگی مارکس، می‌دانند که آرمانشان با مشکلی رویرو می شود که روسو به آن پی برده بود. آن‌ها به ما چنین تسلی داده‌اند: بله، فرد انسان رو به تباہی می رود و تمامیتش زوال می‌پذیرد؛ این امر در سطح فردیت او بی معناست ولی در سطح نوع انسان با معناست. به این ترتیب هر متفکری سهم خود را، هرچند ناچیز، در بنای عمارت علم ادا می‌کند. در این الگوی سکولار، «افراد بزرگ» حتی تا حد نوعی جاودانگی